

افغانستان آزاد – آزاد افغانستان

AA-AA

چو کشور نباشد تن من مباد
همه سر به سر تن به کشتن دهیم

بدین بوم و بر زنده یک تن مباد
از آن به که کشور به دشمن دهیم

www.afgazad.com

afgazad@gmail.com

Political

سیاسی

نازنین و یامین
۲۶ جنوری ۲۰۱۸

از کمونیسم تا کمونالیسم

۲

نوشتار حاضر در گذاری نظری- تاریخی به چگونگی پاگیری ایده کمونالیسم می پردازد؛ ایده ای که از جانب بعضی چپها، آنارشیست ها و کمونیست های سابق، به عنوان یک راهکار سیاسی متکامل و مدرن تبلیغ می شود.

نازنین و یامین



در ادامه این بحث، بوکچین مدعی می شود که مارکس بیش از اندازه و به طور یک جانبه، بر اقتصاد و مبارزه طبقاتی بهاداده و نتیجتاً نتوانسته نقش هیرارشی و سلطه را در تاریخ ببیند و بفهمد. از اینرو، بوکچین در کتاب «انقلاب سوم» تلاش می کند تا تکامل تاریخ بشر را با مبارزه علیه هیرارشی، بوروکراسی، تمرکزگرائی و اقتدار دولتی توضیح دهد.

«پیش از آن که انسان شروع به استثمار انسان کند، شروع به اعمال سلطه بر زن نمود. حتی پیشتر پیرها شروع به اعمال سلطه بر جوانترها کردند؛ آنهم از طریق سنت هیرارشیی که بر اساس سن، نسل و احترام به پیشینیان شکل گرفته بود. سلطه انسان بر انسان، بسیار قدیمی تر از پیدایش طبقات و اشکال اقتصادی- اجتماعی ستم است... دیگر این تنها کابینالیسم نیست که ما خواهان سرنگونی اش هستیم؛ یک دنیای کهنه و

باستانی هم هست که تا امروز به حیاتش ادامه داده است: و آن سلطه انسان بر انسان است که ریشه هیرارشی است.ⁱ

ادعای بوکچین که نظریه طبقاتی-اقتصادی مارکس محصول دوره کمبود Scarcity است، جای تأمل دارد. به نظر بوکچین بزرگترین مسأله جامعه بشری، تا به امروز، «حفظ بقاء» بوده که ریشه در «کمبود» داشته است. بنابراین، هیرارشی، سلطه، مبارزه طبقاتی، فرودستی زن و غیره محصول شرایط «کمبود» هستند.

«بزرگترین تمایزاتی که جوامع طبیعی (ارگانیک) اولیه را داغان کردند و به جدائی انسان از طبیعت و

انسان از انسان انجامیدند، ریشه در بقاء و معضل حفظ حیات انسان داشتند.»ⁱⁱ

به باور بوکچین نیاز به بقاء، زمینه رشد تکنولوژی را فراهم نمود؛ و این به نوبه خود، جوامع ابتدائی اولیه را نابود کرد. امروز تکنولوژی نه تنها جامعه، بلکه بقاء و حیات خود انسان را تهدید می‌کند؛ چرا که به درجه‌ای رشد نموده که بر «کمبود» فایق آمده است. اگر «کمبود» به هیرارشی و سلطه انجامید، دوره وفور یا «پساکمبود» Post-Scarcity به بی‌نیازی و خطر می‌انجامد.

«تخم تخریب جامعه بورژوائی در تک تک ابزارها و وسایلی نهفته است که برای حفظ بقای خویش به

کاری می‌گیرد؛ یعنی همین تکنولوژی‌های متنوع و متعدد که برای نخستین بار مبانی مادی رهایی انسان را

فراهم کرده‌اند... و این ما را به انتخاب بین آنارشیسم یا نابودی می‌کشاند...»ⁱⁱⁱ

به گمان بوکچین ساختار جامعه فعلی بر هیرارشی و سلطه استوار است که محصول دوره کمبود بود و مانع بزرگی بر

سر راه تکامل دوره «پساکمبود» محسوب می‌شود. از اینرو،

باید هرگونه ساختار اقتدارگرا و سلطه‌طلب را دگرگون نمود.

یعنی به جای تکنولوژی سلطه‌گر از «تکنولوژی رهایی بخش»

بهره جست؛ وگرنه حیات بشریت به مخاطره می‌افتاد.

بوکچین نتیجه می‌گیرد که شکل‌گیری طبقات دارا و ندار و

پاگیری نزاع طبقاتی نیز محصول دوره کمبود بود و مارکسیسم

برای تبیین همین دوره شکل گرفت. اما امروز که در دوره

پساکمبود زندگی می‌کنیم، نیازی به جنگ و جدال طبقاتی

نیست؛ چون طبقات زایل شده‌اند! بوکچین مدعی است که حتی مارکس هم به این واقعیت آشنا بود و به همین دلیل نیل به

جامعه بی‌طبقه را منوط به گذار از دوره «وفور» کرد!

خلاف نظر بوکچین، نظریه ارزش مارکس، بر «کمبود» استوار نبود؛ بلکه به عکس بر اصل «فراوانی» بنا شده بود!

نفس استدلال مارکس بر «مازاد تولید» بود؛ یعنی «تولید بیش از نیاز» تولیدکنندگان. اما داستان آنجا عوض شد که

مازاد تولید از دست تولیدکنندگان ربوده و به تملک صاحبان و مالکان زمین و ابزار تولید درآمد!

بوکچین قادر به تحلیل رابطه کمبود-وفور با «نیاز» نیست؛ چرا که از «روابط تولیدی» فرسنگها فاصله گرفته و

مقولات اقتصاد کاپیتالیستی مثل کالا، ارزش، قیمت، پول، کارمزدی... را از معادلات خود حذف نموده است. به ادعای

بوکچین، تضاد عمده عصر حاضر، مابین کار و سرمایه نیست؛ بلکه بین محلات و دولتهای مرکزی مقتدر و ظالم است.

بوکچین راه حل این تضاد و تناقض را در انقلاب و تحریکات انقلابی از نوع کمون پاریس نمی‌بیند؛ بلکه معتقد است که

باید به گونه‌ای مسالمت‌آمیز و قانونی و از طریق تأسیس واحدهای خودگردان شهری به حل این تناقضات پرداخت.



درک بوکچین از کاپیتالیسم و مبارزه ضدکاپیتالیستی، با درک غالب بر چپ سوسیالیست تفاوت دارد. بوکچین کاپیتالیسم را با صنعتگرایی، مکانیزاسیون، اتوماتیزاسیون، شهرنشینی و مدرنیسم یکی می‌گیرد. حال آن که در نگاه نقادانه مارکس، کاپیتالیسم یک رابطه اجتماعی-اقتصادی و حتی ایدئولوژیک است! بوکچین مخالف وجه تولید کاپیتالیستی نیست. او با کاپیتالیسم مخالف است چرا که با صنعت، تجارت، تکنولوژی و شهرنشینی خصومت دارد! زیرا اینها بودند که بشریت را برای نیل به آزادی، یک گام به عقب راندند و طبیعت را تخریب نمودند!

به واقع این همان استدلالی بود که کارگران در بدو تکوین کاپیتالیسم داشتند و به این خاطر هم بود که خشم و نفرت‌شان را متوجه ماشین و دستگاه‌های صنعتی کرده و به تخریب‌شان پرداخته بودند! چرا که ماشین را مقصر بیکاری و سیه‌روزی خود می‌پنداشتند.

بوکچین بدون ارزیابی از روابط و مناسبات تولیدی، بدون ارجاع به طبقات و جدال طبقاتی، انگشت اتهام را به سوی «انقلاب صنعتی» می‌گیرد و آن را مسبب همه خرابی‌ها و بلاهای تلقی می‌کند! بوکچین مخالف کاپیتالیسم است اما نه به عنوان یک سیستم اقتصادی و یک نظام سیاسی-اجتماعی-ایدئولوژیک! به باور او کاپیتالیسم از بیرون به جامعه تحمیل شد و چون با عقلانیت در تضاد است، می‌شود با اتخاذ سیاست‌های مبتنی بر اخلاق، وجدان، انصاف و عقلانیت آن را ترمیم و اصلاح کرد!

بوکچین به مارکس انتقاد دارد که وی تاریخ حیات اجتماعی انسان را به دو دوره -یعنی دوره‌ای که انسان اسیر و مقهور طبیعت بود و دوره‌ای که انسان کنترولش را بر طبیعت اعمال کرد- تقسیم می‌کند. بعد مارکس را متهم می‌سازد که با نیت مقهورکردن هرچه بیشتر طبیعت به دست انسان، از رشد و تکامل صنعت حمایت نموده‌است. به علاوه، ادعا می‌کند که خلاف مارکس، باور ندارد که این تنها دست‌ان کار بودند که در طبیعت دخالت کردند و در آن تغییر ایجاد نمودند؛ بلکه زبان، تفکر و حتی رویاهای انسان نیز در این تأثیر و تأثرات نقش داشتند.

«اکولوژی اجتماعی به صراحت بیان می‌کند که جامعه انسانی، فی‌البداهه «ظهور» نکرده؛ و زندگی اجتماعی، الزاماً در یک جدال خصمانه و بی‌امان با طبیعت قرار نداشته‌است. پیدایش جامعه یک واقعیت طبیعی است که ریشه در بیولوژی اجتماعی شدن انسان دارد... اکولوژی اجتماعی سعی دارد ... نشان دهد که طبیعت چگونه به تدریج به جامعه بدل شد... رابطه متقابل طبیعت و جامعه ... (آشکار می‌کند) که تفکر... مغز و سیستم عصبی ما ... تنها محصول تکامل طبیعی نیستند... حتی خصوصی‌ترین خصایص‌مان، همان‌قدر محصول تکامل طبیعی هستند که محصول تکامل اجتماعی‌اند... به هر دو اکولوژی اجتماعی... علاوه بر تلاش برای توضیح چگونگی رشد تدریجی جامعه از درون طبیعت، کوشش می‌کند توضیح دهد که چگونه جامعه دستخوش تمایز و پیچیدگی گردید. به این منظور، اکولوژی اجتماعی باید نقاط انفصال و تقابل طبیعت و جامعه را که در روند تکامل اجتماعی پدیدار شد پیدا کرده و برایش توضیحاتی فراهم آورد... بنابراین مسأله این نیست که تکامل اجتماعی در تقابل با تکامل طبیعی قرار دارد یا نه. مسأله این است که چگونه تکامل اجتماعی را در چارچوب تکامل طبیعی بفهمیم...»^{iv}

«شاید بنیادی‌ترین پیام اکولوژی اجتماعی این باشد که ایده چیرگی بر طبیعت، از سلطه انسان بر انسان ریشه گرفته است.»^v

با کمی دقت مشاهده می‌شود که این جملات که مبانی فکری-فلسفی-ایدئولوژیک بوکچین و کمونالیست‌ها را تشکیل می‌دهند- یک بازنویسی به اصطلاح نقادانه از جملات مارکس هستند:

«کار پیش از هر چیز فرایندی بین انسان و طبیعت است، فرایندی که انسان در آن به واسطه اعمال خویش سوخت‌وساز خود را با طبیعت تنظیم و کنترل می‌کند. وی با مواد طبیعی چون نیروی طبیعی روبه رو می‌شود. او قوای طبیعی پیکر خود، بازوها و پای‌ها، مغز و دست‌ها را به حرکت درمی‌آورد تا مواد طبیعی را در شکلی سازگار با نیازهایش تصاحب کند. درحالی‌که انسان از طریق این حرکت بر طبیعت خارجی اثر می‌گذارد و آن را تغییر می‌دهد، هم‌زمان طبیعت خود را نیز تغییر می‌دهد. وی توانمندی‌هایی را که در این طبیعت نهفته است تکامل می‌بخشد و این نیروها را تابع قدرت مطلق خویش می‌کند...»^{vi}

تفاوت بارزی که بین نقل‌قول بوکچین و مارکس دیده می‌شود، حذف «کار» هدفمند از رابطه دیالکتیکی انسان-طبیعت-جامعه است؛ که معنی دقیق‌ترش، نفی «تئوری ارزش»، نفی بهره‌کشی طبقاتی و نفی تحلیل طبقاتی است! به علاوه همین نقل‌قول بی‌پایگی اتهام بوکچین را آشکار می‌کند. مارکس مدافع شناختن و تکامل بخشیدن به توانمندیها، ظرفیت‌ها و نیروهای طبیعت، توسط انسان است. مارکس می‌نویسد که انسان «این نیروها را تابع قدرت مطلق خویش می‌کند»؛ نه آن که طبیعت را تحت سلطه مطلق خویش درمی‌آورد! تفاوت این دو بسیار است: «شناخت و تکامل نیروها و روابط موجود مابین پدیده‌ها»، یعنی علم! که نمونه اش فزیک است. فزیکدان، نیروی جاذبه زمین را کشف می‌کند؛ تکامل می‌بخشد؛ فرموله می‌کند و با فرستادن راکت در خلاف جهت جاذبه زمین، این نیرو را تابع قدرت مطلق خویش می‌کند. یا در جایی دیگر، وقتی که مارکس از «رام کردن نیروهای طبیعت» توسط انسان می‌نویسد، بوکچین آن را «غلبه و سلطه انسان بر طبیعت» تعبیر می‌نماید!^{vii}



مارکس نه تنها حامی رشد صنعت به قیمت تخریب محیط‌زیست نبود، بلکه نظریات بسیار ترقی‌خواهانه‌ای در رابطه با رعایت مسایل زیست-محیطی داشت. آثار ارزشمند «جان بلامی فاستر»^{viii}، «پل بُرکت»^{ix}، «کوئل سائیتو»^x و دیگران، عملاً بی‌پایگی ادعای بوکچین را آشکار می‌کنند.

گذار از سیاه به سبز

بوکچین پس از گسست از آنارشیسم به تدوین ایدئولوژی جدید خود -اکولوژی اجتماعی- پرداخت. او پیشنهاد کرد تا جوامع خودگردان کوچک در محلات و مناطق کوچک شهری تأسیس شوند تا شهروندان بتوانند (۱) جمعی بکارند و انرژی موردنیازشان را از طریق منابع غیرفسیلی و سبز تأمین کنند (۲) همه تصمیمات مربوط به محدوده زیست‌شان را بر اساس اصول اخلاق و از طریق دموکراسی مستقیم اتخاذ کنند (به دور از دخالت بازار، دولت و ...).

بوکچین این جوامع را «جوامع عقلانی اکولوژیک» نامید که توسط نهادهایی به نام «فرم‌های آزادی» Forms of Freedom هدایت می‌شوند. به ادعای جاننت بیئل، هدف از انتخاب این نام آن بود که این نهادها راه رسیدن به آزادی را هموار می‌کنند. به علاوه این نهادها حلقه رابط میان مناطق خودگردان با مراکز و ارگانهای دولتی بوده و صلاحیت تصمیم‌گیری پیرامون چگونگی فعالیت‌های مجتمع‌های صنعتی و تجاری را در محدوده زیست‌شان- دارند. هدف درازمدت شهرگردانی دموکراتیک و سبز، آن است که به مرور اختیارات را از دست دولت مرکزی خارج نموده و جایگزین آن شود.

با همین چشم‌انداز بود که در دهه ۸۰ میلادی، بوکچین طرح همبستگی و همکاری این واحدهای کوچک و مستقل را داد و این نهاد جدید را «کنفدرالیسم» نامید. برنامه تأسیس کنفدرالیسم (یا قدرت سیاسی آلترناتیو)، «شهرگردانی رهائی‌بخش» Libertarian Municipalism نام گرفت که بعدها به کمونالیسم Communalism تغییر نام داد.

به گمان بوکچین این پروژه یک راهحل عقلانی، عملی، قانونی و صلح‌آمیز برای کوتاه‌کردن دست سرمایه از زندگی انسان، جامعه و طبیعت است. به بیان دقیق‌تر، مالکیت جمعی، اقتصاد تعاونی، برنامه‌ریزی مشارکتی، دموکراسی مستقیم، خودمیریتی و خودگردانی، می‌توانند نه تنها پاسخگوی نیازهای فردی و اجتماعی شوند، بلکه می‌توانند متضمن آزادی، امنیت و صلح شوند.

در ابتداء این طرح، با استقبال آنارشیست‌ها مواجه شد؛ چرا که مبلغ عدم تمرکزگرایی و امحای دولت بودند. اما خیلی زود آنارشیست‌ها از حلقه طرفداران بوکچین خارج شدند؛ چرا که موافق ایجاد «فرم‌های آزادی» نبودند. به واقع آنارشیست‌ها به این بهانه که تئوری بوکچین به رأی و خواست اکثریت ارجحیت می‌دهد و نسبت به خواست و آرای اقلیت بی‌توجه است، از وی گسسته‌اند.

به ادعای جانن بیئل، «این طرح با استقبال چپ‌ها نیز روبه‌رو نشد؛ چون که سرشان مشغول ستایش مائو، هوشی مین، فیدل کاسترو و ساندنیست‌ها بود!»^{xi}

در سال ۱۹۹۹، بعد از برگزاری دومین کنفرانس بین‌المللی «شهرگردانی رهائی‌بخش» ایده انتشار جزوه «کمونالیسم به عنوان یک آلترناتیو»^{xii} به میان آمد. در اینجا تأکید ویژه بوکچین بر طبیعت و فردیت به وضوح دیده می‌شود.

«هیچ جامعه‌ای بدون داشتن یک سیاست زیست محیطی (اکولوژیک) به آزادی دست نخواهد یافت... ما

همانقدر محتاج انسانی کردن طبیعت هستیم که محتاج طبیعی کردن انسان هستیم»^{xiii}

بوکچین خاطرنشان کرد که مشکلات زیست‌محیطی بدون تغییرات اجتماعی لاینحل باقی خواهند ماند؛ تعالی و تکامل انسان و اعتلای زندگی اجتماعی و حفظ و حراست از محیط زیست از هم جدانشدنی هستند.^{xiv}

«از خشونت بیزارم. من احترام فوق‌العاده، نه تنها برای حیات انسان بلکه برای حیات حیوانات... قابلیم.

باور دارم که این سرنوشت ما به مثابه انسان است که به طبیعت-آگاهی و خودآگاهی برسیم، روابط عاشقانه

طولانی داشته باشیم، در توازن و هماهنگی -نه تنها با یک دیگر- بلکه با کلیت جهان طبیعی برسیم»^{xv}

با همین درک است که در نگرش کمونالیستی، ارزش همسانی به «تاریخ تکامل اندیشه» و «تاریخ حیات جامعه انسانی» و «علم تکامل انواع و طبیعت» داده می‌شود.

در آموزه‌های بوکچین تأکید بر فردیت و «آزادیهای فردی» تا آنجاست که می‌نویسد:

«هرجا مردم از حقوق فردی‌شان دفاع می‌کنند، من کنارشان می‌ایستم؛ بی‌توجه به نوع خواسته‌شان برای

سازماندهی اقتصاد یا چگونگی حاکمیت مردم. این امر برای من بسیار اهمیت دارد»^{xvi}

بوکچین و کمونالیسم -تا کمی پیش از مرگ بوکچین- ناشناخته ماندند تا آن که حکایت دستگیری او جلان و آشنائی وی با آثار بوکچین در رسانه‌ها منعکس شد... ادامه این داستان را پیش‌تر در مقاله «روژاوا در نزاع کار-سرمایه»^{xvii} آوردیم.

ادامه دارد

ⁱ لینک دسترسی، نقل قول از ص ۲۱۰

ⁱⁱ Bookchin, Post-Scarcity Anarchism, p. 9 لینک در زیرنویس ۲۰

ⁱⁱⁱ همانجا

[لینک دسترسی](#) ^{iv}

Murray Bookchin, "The Ecological Crisis, Socialism, and the Need to Remake Society," in *Society and Nature* 2, no. 3 (1994), p. 1

^{vi} کارل مارکس، سرمایه، ترجمه حسن مرتضوی، نشر آگاه، ص ۲۱۰-۲۰۹

^{vii} «بورژوازی، روستا را به زیر سلطه شهردرآورده، شهرهای عظیم ایجاد کرده... و به این ترتیب، بخش قابل توجهی از مردم را از بلاهت زندگی روستائی بیرون کشیده است... بورژوازی، پراکندگی وسایل تولید، مالکیت و جمعیت را هرچه بیشتر از میان می برد... او جمعیت را مجتمع، وسایل تولید را متمرکز و مالکیت را در دست اقلیتی متمرکز کرده است... همگی به ملت واحد، حکومت واحد، قانون واحد، منافع طبقاتی ملی واحد... سوق داده شده اند... رام کردن نیروهای طبیعت، کار با ماشین، استفاده از شیمی در صنعت و کشاورزی، کشتیرانی بخاری، راههای آهن، تلگراف برقی، قابل کشت کردن بخش هائی از جهان، قابل کشتیرانی کردن رودخانه ها، جمعیتی که مثل قارچ از زمین روئیده است. چه کسی... می توانست فکرش را بکند که یک چنین نیروی مولده ای در زهدان کار اجتماعی، در حال چرت زدن باشد؟! ^{viii}

^{viii} Marx's Ecology: Materialism and Nature, John Bellamy Foster توسط اکبر معصوم بیگی بفارسی ترجمه شده است.

[لینک دسترسی](#) به معرفی کتاب.

^{ix} Marx and the Earth, An anti-Critique, John Bellamy Foster and Paul Burkett [لینک دسترسی](#) به معرفی کتاب.

^x Karl Marx's Ecosocialism : Capital, Nature, and the Unfinished Critique of Political Economy, Kohel Saito

[لینک دسترسی](#) به معرفی کتاب.

^{xi} در سخنرانی حاضر نه تنها جمله مورد اشاره گفته می شود بلکه جملات دیگری هم که به نقل از جاننت در متن آمده بیان می شوند. شنیدن این سخنرانی به علاقمندان توصیه می شود. [لینک دسترسی](#)

^{xii} [لینک دسترسی](#)

^{xiii} Bookchin, *Ecology of Freedom*, p. 315; [لینک دسترسی](#)

^{xiv} البته باید متذکر شد که چنین درکی مورد بحث و جدل فراوان است. برای نمونه به [مجادله نوشتاری حاضر](#) توجه کنید.

^{xv} [لینک دسترسی](#)

^{xvi} همانجا

^{xvii} این مطلب در بسیاری از سایت های اینترنتی موجود است: نگاه، آزادی بیان، روشنگر، میلیتانت، افق روشن، تریبون زمانه و ... [لینک](#)

[دسترسی](#).